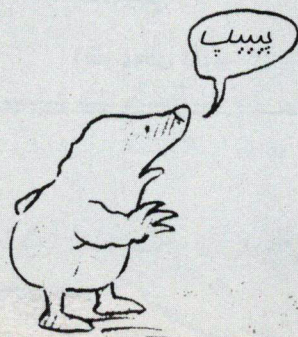


ساجراهای شگفت انگیز چاری کوچولو
(پسر بیبی ۲۰۰ ساله)

هفت چهره ای شماره ای ۸
۳

جنگل جمجمه



باز هم، زندانی دزدان دریایی خوش بو!

وقتی سوار کشتی بادبانی ناخدا گلوبریده شدیم، فریاد کشید: «لنگر را بکشید! بادبان‌ها را باز کنید!» شبی ظلمانی بود، اما نور کم‌سو و زردرنگ چراغ‌ها عرشه را روشن می‌کرد.

ده دوازده دزد دریایی مؤنث به سمت چرخ طناب شتافتند و چرخ را چرخاندند، خال کوبی‌هایی که روی عضلات نیرومندان نقش بسته بود با هر بار کشش طناب لنگر پیچ و تاب می‌خورد.

لیزی هال گفت: «خوش آمدی، کوچولو!»

سابره‌سو، در حالی که چرخ را می‌چرخاند و زنجیر لنگر تاب می‌خورد و بالا می‌آمد، غرید که: «دیگر از فرار خبری نیست، موش کثیف!»

ناخدا گفت: «خودتان را ناراحت نکنید» و دست بزرگش را دور مچ دستم پیچید. «این مرد کوچک جایی نمی‌رود.

حالا به کارهایتان برسید، موجودات متعفن شکم‌گنده!»

لنگر از دل اقیانوس بالا آمد، بادبانی بزرگ و لکه‌دار روی دکل اصلی برافراشته شد. کشتی روی امواج آب به حرکت درآمد. باد در بادبان‌ها پیچید و ما را به دریاهای آزاد برد.

روی امواج بالا و پایین می‌رفتیم و حباب‌های نقره‌ای

پشت کشتی ایجاد می‌شد. ناخدا گفت: «خوب است،

جیگرهای من. برویم دزدی!»

من آهی کشیدم. نفرین و دو صد نفرین! چرا، واقعاً، چرا



لیزی هال با صدای بلند گفت:

«خوش آمدی، چارلی کوچولو!»

این بلا حالا سرم آمد؟

رپوده شده!

یک ساعت پیش در امنیت کامل، داخل کارخانه‌ی جکمن روی تخت دراز کشیده بودم، و به این فکر می‌کردم که دوست مخترع‌م چطور می‌خواهد مرا به خانه برساند. (چهارصدسال است که از خانه دور هستم - و مامانم هنوز منتظر برگشتن من سر وقت چای است!)

جکمن گفت: «اصلاً خودت را ناراحت نکن، پسر خوب. از موقعی که قول دادم تو را به خانه برسانم روی چند اختراع کرده‌ام. بعضی‌هاشان زیاد خوب کار نمی‌کنند؛ بعضی‌هاشان جز بلا و دردسر چیزی نداشتند! اما حالا فکر می‌کنم چیز خوبی اختراع کرده‌ام - یک توپ مخصوص ساخته‌ام که تو را از گذرگاه ویرانگر اتم عبور دهد و به جهانی که از آن آمده‌ای بازگرداند.»
کمی نگران بودم. گفتم: «توپ؟ مطمئن هستید این اختراع بی‌خطر است؟»

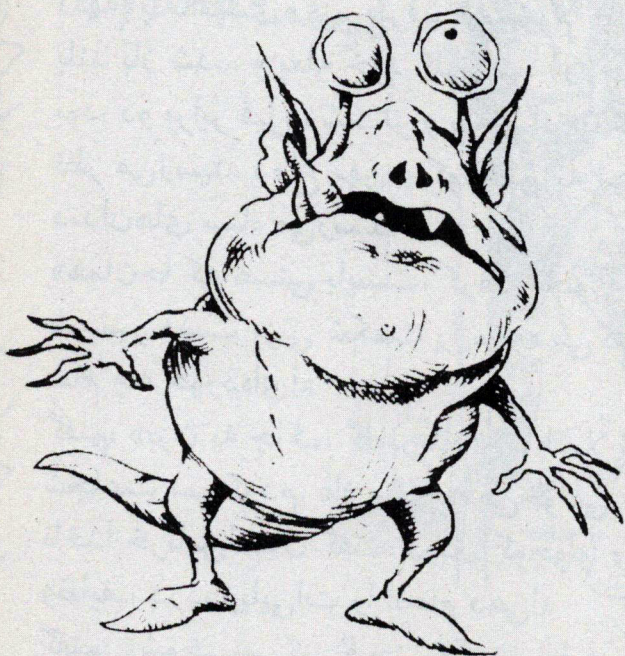
«خب، هیچ کس که صددرصد به کارش اطمینان ندارد، چارلی.. من فقط می‌دانم که یک موربانه را از گذرگاه عبور دادم، ناپدید شد و دیگر برنگشت. اگر محاسباتم درست باشد، حتماً به دنیای تو رفته‌است.»
من و من‌کنان گفتم: «اگر محاسباتتان درست نباشد، چه؟ اگر موربانه‌ی بیچاره در دنیایی پر از موجودات

چشم‌قلنبه‌ی هیولاشکل مریخی فرودآمده باشد چه؟ من هم همین‌طور می‌شوم!»

«خوب، زیاد نگران نباش. مطمئنم از این اتفاق‌ها نمی‌افتد. برو و حسابی استراحت کن. صبح گذرگاه را نشانت می‌دهم.»

خیلی خسته بودم، تمام روزسوار زیردریایی پرسرعت روی موج‌ها بالا و پایین شده بودم و با دو نفر از احمق‌های تریستام تویچ مبارزه کرده بودم، بنابراین از پله‌ها بالا رفتم

و به بالای خانه رسیدم و روی تخت لکه‌داری دراز کشیدم که جکمن برایم آماده کرده بود.



هرپنی چشم‌قلنبه

هنوز یک‌ساعتی در تخت نبودم که صدایی شنیدم. سرگرم نوشتن